

("ist so zu sagen, mit Stumpf und Stiel ausgerottet worden, aus der Reihe der Wissenschaften verschwunden!").<sup>1</sup>

در برابر این این متافیزیک بود که هگل فلسفه دیالکتیک خود را قرارداد که کلیه پدیده‌ها را در تکامل و بستگی متقابلشان و نه به عنوان پدیده‌هائی حاضر و آماده که از طریق شکافی حقیقی از یکدیگر جدا شده باشند، بررسی می‌کند. او می‌گوید: «تنها کل است که حقیقت دارد، ولی کل خود را با تمام وجود فقط از طریق تکامل خود آشکار می‌سازد.

("Das Wahre ist das Ganze. Das Ganze aber ist nur das durch seine Entwicklung sich vollendende Wesen").<sup>2</sup>

آقای میخائیلوفسکی می‌گوید که هگل متافیزیک را با دیالکتیک یکی می‌کند، ولی باید بگوئیم کسی که این مطلب را به او گفته خوب آنرا برایش توضیح نداده است. در آثار هگل، عامل دیالکتیکی با عامل نظری ۳ تکمیل می‌شود و بهمین دلیل است که فلسفه او فلسفه پندارگرا می‌شود. هگل در مقام یک پندارگرا همان کاری را کرد که همه پندارگرایان دیگر می‌کنند: او اهمیت فلسفی خاصی برای «نتایجی» (مفاهیمی) که همچنین مورد ستایش «متافیزیک» بود، قائل می‌شد. ولی از طرف دیگر، این مفاهیم در فلسفه هگل (مطلق در جنبه‌های گوناگون تکامل خود)، به برکت «عامل دیالکتیکی» دقیقاً به صورت نتایج و نه به عنوان یافته‌های اصلی ظاهر شدند. او متافیزیک را در منطبق از میان برداشت و بهمین دلیل خیلی تعجب می‌کرد اگر کسی او را که یک متفکر نظری بود متافیزیسین. ohne Weiteres می‌خواند. او احتمالاً می‌گفت کسانی را که به او چنین لقبی می‌دادند

"lassen sich mit Thieren vergleichen, welche alle Töne einer Musik mit durchgehört haben, anderen Sinn aber das Eine, die Harmonie dieser Töne, nicht gekommen ist"

(«می‌توان با جانورانی مقایسه کرد که کلیه نواهای یک قطعه موسیقی را

1. *Wissenschaft der Logik, Vorrede, S. 1.*

2. *Die Phänomenologie des Geistes, Vorrede, S. XXIII.*

3. speculative

شنیده‌اند، ولی کل آنرا، همانگی نواها را درک نکرده‌اند، سویراستار  
(این عبارتی است که هگل خود در مورد عالمان فضل‌فروش به کار می‌برد.)  
ماتکرار می‌کنیم که این متفکر نظری که از متافیزیک عقل سلیم  
(باز هم عین عبارت خود اوست) نفرت داشت، پندارگرا بود و از این لحاظ  
متافیزیک عقلی خاص خود را داشت، ولی مگر آقای بلتف این موضوع را  
فراموش کرد یادداشت‌هایش یادی از آن نکرد؟ او نه آنرا فراموش کرد و نه

در ذکر آن تعلل ورزید، و قطعاً می‌توانی از *Die heilige Familie*  
نوشته مارکس و انگلس نقل کرد که در آنها نتایج «نظری» بشدت مورد  
انتقاد قرار گرفته‌اند. ما معتقدیم که این قطعه‌های نقل‌شده بوضوح نشان  
می‌دهند که دیالکتیک را نباید با آنچه آقای میخائیلوفسکی متافیزیک هگل  
می‌خواند یکی کرد. بنابراین اگر آقای بلتف چیزی را فراموش کرده باشد،  
این موضوع است که با توجه به «بی‌اعتنائی» حیرت‌آور مردمان «پیشرفته»  
ما نسبت به تاریخ فلسفه، باید سعی می‌کرد تا توضیح دهد که تفاوتی که  
در زمان هگل میان متافیزیک و فلسفه نظری قائل بودند چقدر عظیم بود.\*  
از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که آقای میخائیلوفسکی «بخود جرئت می‌دهد  
تا آنچه را «تأیید کند» که قابل تأیید نیست.

آقای بلتف می‌گوید که هگل حتی دیدگاه آندسته از ماده‌گرایانی را  
که نمی‌توانستند پدیده‌ها را در بستگی متقابل آنها بررسی کنند، متافیزیکی  
می‌خواند، آیا این گفته درست است یا نه؟ بروید صفحه ۲۷ قسمت  
اول دایرةالمعارف هگل را بخوانید: «ما کاربرد تمام و کمال این دیدگاه  
را در فلسفه، در متافیزیک قدیمی که پیش از کانت ترویج می‌شد می‌یابیم.  
در هر صورت، عمر این متافیزیک فقط از جهت تاریخ فلسفه بسر رسیده

\* راستی اگر آقای میخائیلوفسکی بعد از همه این حرفها هنوز می‌خواهد حداقل  
درک مختصری از اهمیت تاریخی «متافیزیک» هگل داشته باشد، ماهه اوتوسیه می‌کنیم  
که کتاب مردم‌پسندی را که در زمان خود بسیار معروف بود بخواند:

*Die Posaura des jüngsten Gerichts über Hegel, den Atheisten und  
Antichristen*

(آخرین داوری درباره هگل بیدین وضد مسیحی...) کتاب فوق‌العاده کوچکی

است. (۵۱)

است؛ ولی این متافیزیک فی نفسه مثل همیشه به هستی خود ادامه می دهد و حاکی از تلقی عقل سلیم از اشیاء است. این تلقی عقل سلیم از اشیاء چیست؟ این همان تلقی متافیزیکی قدیمی از اشیاء است که ضد تلقی دیالکتیکی است. فلسفه ماده گرای قرن هیجدهم اصولاً فلسفه «عقل سلیم» بود؛ پدیده ها را صرفاً از موضع تعاریف نهایی می توانست بررسی کند. کسی به این موضوع معتقد می شود که هگل خیلی خوب این جنبه ضعیف ماده گرایی فرانسه و همچنین بطور کلی فلسفه قرن هیجدهم فرانسه را می شناخت که به خود زحمت بدهد و قلمه های مربوطه را در قسمت سوم

*Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie.*

(سخنرانی هائی درباره تاریخ فلسفه. - ویراستار) بخواند. بنابراین، او نمی توانست کاری کند جز آنکه دیدگاه ماده گرایان فرانسوی را هم دیدگاه متافیزیکی قدیمی بدانند.\* حالا آیا حق با آقای بلتف است یا نه؟ بنظر ما، کاملاً حق با او است. معذالک آقای میخائیلوفسکی «به خود جرئت می دهد...» بهر صورت، هیچ کاری از دست آقای بلتف و نویسنده این سطور بر نمی آید. در درس آقای میخائیلوفسکی اینجاست که با داخل کردن خود در بحث با «حواریون روسی» مارکس، «به خود جرئت داده تا درباره چیزهائی بحث کند که مطلقاً از آنها سر در نمی آورد.

ای آدم سرد و گرم چشیده، جرئت بخرج دادنت همان وضایع شدنت همان!

هرکس که با فلسفه آشنا باشد به آسانی تشخیص می دهد که وقتی آقای

\* [پانویس چاپ ۱۹۰۵]. در هر حال، او راجع به ماده گرایی می گوید:

“Dennoch muss man in dem Materialismus das begeisterungsvolle Streben anerkennen, über den zweierlei Welten als gleich substantiell und wahr annehmenden Dualismus hinauszugehen, diese Zerreissung des ursprünglich Einigen aufzuheben.” (Enzyklopädie, Teil III, S. 54.)

(«بهر حال باید به میل خلاقه ماده گرایی به زیر پا گذاشتن آن دو گرایی که هر دو جهان را بیش اندازه واقعی و حقیقی می داند و نابودی این تقسیم وحدت اولیه اغترای کرد.»)

(Encyclopaedia, Part III, p. 54.)—Ed.)

بلتف نظرات فلسفی هگل یا شلینگ را شرح می‌دهد، تقریباً همواره سخنان خود این متفکران را می‌آورد. بطور مثال، شرح او از تفکر دیالکتیکی تقریباً ترجمه لفظ به لفظ یادداشت و ذیل نخست ص. ۸۱، قسمت اول دائرةالمعارف است؛ بعد از آن، تقریباً کلمه به کلمه قطعه‌هایی از پیشگفتار

*Philosophie des Rechts* و از *Philosophie der Geschichte* نقل می‌کند. ولی این نویسنده که با چنان دقت از کلماتی مانند هلوسیسوس، آنفانتن، اسکارپشل و غیره نقل قول می‌کند، ندرتاً بدقت مشخص می‌کند که در شرح خود به کدام اثر یا کدام قسمت از اثر این نویسندگان اشاره دارد. چرا در این مورد قاعده کلی خود را زیر پا می‌گذارد؟ بنظر ما آقای بلتف به یک حیلۀ چنگی متوسل شده است. مشی فکری او به اعتقاد ما به شرح زیر بود: ذهن گرایان ما فلسفه پندارگرای آلمانی را متافیزیکی اعلام می‌کنند و بهمین قناعت می‌کنند؛ آنها بطور مثال برخلاف نویسندۀ تفسیرهایی دربارهٔ میل که این فلسفه را مطالعه کرده بود، آنرا خوانده‌اند، ولی من به برخی اندیشه‌های قابل توجه پندارگرایان آلمانی اشاره می‌کنم، حضرات ذهن‌گرا که می‌بینند مرجع آثار این متفکران ذکر نشده خیال می‌کنند که من این اندیشه‌ها را از خودم در آورده‌ام و با آنها را از انگلس بعاریت گرفته‌ام و از همین روست که بنای داد و فریاد می‌گذارند کسه این قابل بحث است، من به خود جرئت می‌دهم و غیره. همین‌جاست که من بیسوادی آنها را رو می‌کنم؛ همین‌جاست که موجبات تفریح خاطر ما فراهم می‌شود؛ اگر آقای بلتف واقعا به این حیلۀ کوچک چنگی متوسل شده باید اعتراف کرد که حیلۀ او واقعا گرفته است، چون واقعا به ما که خیلی خوش گذشت است!

ولی به بحث خود ادامه بدهیم. هر نظام فلسفی که بزم آقای بلتف اعلام می‌کند که حقوق عقل به همان اندازه نامحدود و بی‌شمار هستند که قوای آنه و در نتیجه اینکه این نظام ذات مطلق چیزها را چه ماده باشد چه روح - بر ملا ساخته، نظامی متافیزیکی است.... اینکه به این نتیجه رسیده باشد یا نرسیده باشد که ذات چیزها آنچنانکه مورد ادعای آن است تکامل می‌یابد و اگر به چنین نتیجه‌ای رسیده، اینکه راه دیالکتیکی یا هر راه دیگری را به این تکامل نسبت می‌دهد، مسلماً در تعیین مقام آن نظام در تاریخ فلسفه اهمیت بسیار دارد، ولی خصلت متافیزیکی آنرا

تغییر نمی‌دهد. e. (Russkoye Bogatstvo, January 1895, p. 148).

همانطور که از این سخنان برمی‌آید، آقای میخائیلوفسکی، که سعی می‌کند از تفکر متافیزیکی اجتناب کند، عقیده ندارد که حقوق عقل نامحدود هستند. امید می‌رود که این امرایشان را مشمول مراحم و الطاف شاهزاده مشچرمسکی گرداند. آقای میخائیلوفسکی ظاهراً اینرا هم قبول ندارد که قوای عقل نامحدود و بی‌شمار است. این حرف از ذهن کسی که یارها به خوانندگانش اطمینان می‌دهد که

la raison finit toujours par

avoir raison \* عجیب بنظر می‌رسد: وقتی قوا (و حتی حقوق!) عقل محدود باشد، چنین اطمینانی اصلاً موردی ندارد. اما آقای میخائیلوفسکی خواهد گفت که او فقط تا آنجا که به امور عملی مربوط می‌شود به پیروزی نهایی عقل اطمینان دارد. ولی وقتی پای شناخت ذات مطلق چیزها به میان می‌آید (و چه ماده باشد چه روح) در مورد قوای آن تردید می‌کند. احسنت! ولی ذات مطلق چیزها یعنی چه؟

آیا این همان چیزی نیست که گمانت شی فی نفسه (Ding an sich) می‌نامید؟ اگر اینطور باشد، پس ما قاطعانه اعلام می‌کنیم که می‌دانیم «شی فی نفسه» چیست و از این حیث دانش خود را مدیون عقل می‌دانیم. (فیلسوفان هشیاره فریاد می‌زنند: «کمک!» ولی ما استدعا می‌کنیم خون سردیشانرا حفظ کنند.)

شی فی نفسه شینی است که دانش ما درباره آن، یعنی هر چیزی که بتوان بطور مشخص درباره آن احساس کرد و اندیشید، از آن منتزاع شده است. بسهولت می‌توان دریافت که چه باقی میماند - يك انتزاع محض، يك خلاصه صرف، آنهم خلائی که تا فراسوی مرزهای دانش پیش‌رفته باشد! به عبارت دیگر، منفی هرگونه اندیشه، احساس، فکر مشخص و غیره است. همچنین بسهولت می‌توان نظر داد که این caput mortuum (پس‌مانده ناقابل - سیراستار) چیزی جز محصول اندیشه‌ای نیست که این انتزاع محض را ساخت. چیزی جز محصول من تو خالی و تهی نیست که شینی را از هویت تو خالی و تهی آن می‌سازد. تعریف منفی که هویت انتزاعی رایك شی می‌داند نیز جزو مقوله‌های گمانت است و از شهرت یکسانی برخوردار

\* عقل سر آخربرنده میشود. م. م.

است. بنابراین مایهٔ تعجب است که اینجا و آنجا می‌خوانیم که [شی‌فی‌نفسه] معلوم نیست چیست، در صورتی که دانستن هیچ چیز اساساً از آن نیست. بنا بر این ما دوباره می‌گوئیم که خیلی خوب می‌دانیم ذات مطلق اشیا با شی‌فی‌نفسه چیست. انتزاع محض است. و آقای میخائیلوفسکی می‌خواهد از این انتزاع محض استفاده کند تا کسانی را ارهاب کند که می‌خواهند از این گفته مفروانه هگل پیروی کنند:

"Von der Grösse und Macht seines Geistes  
kann der Mensch nicht gross genug denken!"

(انسان نمی‌تواند آنطور که شاید و باید به عظمت و نیروی تفکر خود پی ببرد. - ویراستار) این نغمه‌ای آشنا است. آقای میخائیلوفسکی! Sie sind zu spät gekommen! (خیلی دیر جتیدید! -

ویراستار)

پتین داریم که مطور فوق بنظر آقای میخائیلوفسکی سفسطه محض است. او خواهد گفت: ولی عذر می‌خواهم، در این صورت منظور شما از تعبیر مادی طبیعت و تاریخ چیست؟ خدمتتان عرض می‌کنم.

وقتی شلینگه می‌گفت که آهتربائی عبارتست از وارد ساختن عامل ذهنی در عامل عینی، این يك تعبیر پندارگرایانه طبیعت‌بود؛ ولی وقتی آهتربائی از دیدگاه فیزیک جدید توضیح داده می‌شود، تعبیری مادی از پدیده‌های آن بدست داده شده است. وقتی هگل یا حتی اسلاوویل‌های مابریخی پدیده‌های تاریخی را به خواص روح ملی نسبت می‌دادند، این پدیده‌ها را از دیدگاه پندارگرایانه می‌نگریستند، اما هنگامی که مارکس، برلرزش، رویدادهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۰ فرانسه را به مبارزهٔ طبقاتی در جامعه فرانسوی نسبت می‌داد، تعبیری مادی از این رویدادها بدست می‌داد. موضوع روشن شد؟ بنظر ما که روشن شد. آنقدر روشن که واقعا آدم باید کله‌شق باشد تا اینرا نفهمد.

آقای میخائیلوفسکی، درحالی که افکارش از این شانه به آن شانه می‌پرند. (c'est bien le moment!)، معتقد است: ولی اینجا اشتباهی<sup>۱</sup>

1. Hegel, *Encyclopaedia*, Part I, pp. 79-80, § 44.

2. *Geschichte der Philosophie*, Part I, p. 6

شده است. «لانگ می‌گوید... اما ما به خود اجازه می‌دهیم حرف آقای میخائیلوفسکی را قطع کنیم. چون خیلی خوب می‌دانیم لانگ چه می‌گوید، ولی می‌توانیم به آقای میخائیلوفسکی اطمینان بدهیم که به مرجع غلطی استناد می‌کند. لانگ در اثرش به نام تاریخ ماده‌گرایی بطور مثال فراموش کرد یکی از گویاترین گفته‌های برجسته‌ترین ماده‌گرایان فرانسوی را نقل کند: *Nous ne connaissons que l'écorce des phénomènes* (ما فقط پوسته پدیده‌ها را می‌شناسیم. - ویراستار). دیگر ماده‌گرایان فرانسوی که دست‌کمی از آنها نداشتند مکرر در مکرر همین حرف را زدند. بنابراین ملاحظه می‌کنید آقای میخائیلوفسکی گسه ماده‌گرایان فرانسوی هنوز نمی‌دانستند که شیء فی‌نفسه فقط *caput mortuum* یک انتزاع است و دقیقاً از دیدگاهی به قضایا می‌نگریستند که در حال حاضر بسیاری از مردم آنرا دیدگاه فلسفه انتقادی می‌نامند.

حاجت به گفتن نیست که آقای میخائیلوفسکی همه این حرفها را خیلی ناز و مطلقاً باور نکردنی خواهد یافت. ولی فعلاً به او نخواهیم گفت که به کدام ماده‌گرایان فرانسوی و کدام اثر آنها نظر داریم. بگذار اول «به خود چرت زده‌ها» تا بعد چند کلمه‌ای با او صحبت کنیم.

اگر آقای میخائیلوفسکی می‌خواهد بداند ما درباره رابطه میان احساس‌های انسان و اشیاء خارجی چه نظری داریم، او را به مقاله آقای سچنف تحت عنوان «تفکر عینی و واقعیت» در کتاب *گهنگ به گورستان* ارجاع می‌دهیم. تصور می‌کنیم که آقای بلتف و سایر پیروان مارکس، روسی و غیر روسی، کاملاً با فیزیولوژیست پرأوازه ما هم عقیده باشند. و حالا ببینیم آقای سچنف چه می‌گوید: «اشیاء خارجی، فی‌نفسه مستقل از آگاهی ما هر چه می‌خواهند باشند - حتی اگر فرض را بر این بگذاریم که تأثیرات ما از آنها نشانه‌های قراردادی هستند - این واقعیت همچنان بقوت خود باقی می‌ماند که شباهت یا اختلاف نشانه‌هایی که دریافت می‌کنیم با شباهت اختلافی واقعی تطابق دارد. به عبارت دیگر: شباهتها یا اختلاف‌هایی که انسان در اشیاء می‌بیند شباهتها یا اختلاف‌های واقعی هستند.»

1. *Aid to the Hungry*, p. 207.

وقتی آقای میخائیلوفسکی گفته آقای سچنف را رد می‌کند، مجبوریم نه تنها به محدودیت فوآ، بلکه همچنین به محدودیت حقوق عقل انسان اعتراف کنیم.\*

آقای بلتف می‌گوید که در نیمه دوم قرن ما یک گرائی ماده‌گرا در علم — که در ضمن فلسفه با آن کاملاً جوش خورده بود — به پیروزی رسید. آقای میخائیلوفسکی می‌گوید: «می‌ترسم حق با او نباشد» و آنوقت در توجیه ترس خود دست به دامان لانگ می‌شود که به عقیده او

“die gründliche Naturforschung durch ihre eigenen  
Consequenzen über den Materialismus hinausführt”.

(پژوهش صحیح در زمینه علوم طبیعی از طریق کشفیات خود، ماده‌گرائی را پشت سر می‌گذارد. — ویراستار). اگر آقای بلتف اشتباه کرده باشد، پس در اینصورت یک‌گرائی ماده‌گرا در علم به پیروزی نرسیده است. بنابراین، دانشمندان تا به امروز نیز طبیعت را به کمک وارد ساختن عامل ذهنی در عامل عینی و دیگر دقائق فلسفه طبیعی پندارگرا توضیح می‌دهند؟ ما می‌ترسیم آنکس که اینطور فرض می‌کند در اشتباه است و ترس ما بیشتر از این جهت است که آدم بسیار سرشناسی در علم به نام هاکسلی، طبیعی‌دان انگلیسی، استدلال زهر را ارائه می‌کند.

مطمئناً هرکس که با واقعیات مورد نظر آشنا باشد، تردید ندارد که روانشناسی در فیزیولوژی دستگاه اعصاب ریشه دارد. آنچه را که ما فعالیت‌های ذهنی می‌خوانیم کارکردهای مغز هستند و مصالح آگاهی محصول فعالیت مغز هستند. توجه داشته باشید که این حرف را مردی می‌زند که در انگلستان او را لاادری می‌خوانند. او معتقد است که نظر او درباره

---

\* [پانویس چاپ ۱۹۰۵]. این فرمت خوبی است برای مخالفان ما تا ما را متهم به تناقض گوئی کنند؛ از یک طرف اعلام می‌کنیم که «تشی فریفسه» کانت اختراع محض است و از طرف دیگر باستایش از آقای سچنف یاد می‌کنیم که طوری از اشیاء صحبت می‌کند که گوئی فریفسه و مستقل از آگاهی ما وجود دارند. البته آدم‌های فهمیده تضادی در این گفته‌ها نخواهند یافت، ولی آیا آدم‌های فهمیده بسیاری در میان مخالفان ما وجود دارند؟

1. Th. Huxley, *Hume. Sa vie, sa philosophie*, p. 108.



فعالیت ذهن کاملا با پندارگرایی خالص سازگاری دارد. ولی ما که می-  
دانیم پندارگرایان ثابت قدم چه تعبیرهایی از پدیده‌های طبیعی می‌توانند  
بدست دهند و دلائل کمروزی انگلیسی لایق و شایسته را درک می‌کنیم،  
با آقای بلتف همصدا شده و تکرار می‌کنیم که یک‌گرایی ساده‌گرا در نیمه  
اول قرن نوزدهم در علم به پیروزی رسید.

آقای میخائیلوفسکی احتمالا با پژوهشهای سچنف در روانشناسی  
آشنائی دارند. نظرات این دانشمند زمانی با مخالفت سرسختانه کاولین  
روبرو شدند. ما می‌توسیم که آن لیبرال مرحوم اشتباه کرده باشد. ولی  
شاید آقای میخائیلوفسکی با کاولین هم عقیده باشد؟ یا شاید به توضیحات  
بیشتری در باره این مطلب احتیاج داشته باشد؟ بهرحال، ما این توضیحات  
را می‌گذاریم برای زمانی که ایشان بار دیگر بخواهند بخود جرئت  
دهند.

آقای بلتف می‌گوید که دیدگاه «طبیمت انسان» که پیش از مارکس  
در علم حاکم بود، «چنان سوء استفاده‌هایی از قیاسهای زیست‌شناسی  
بیار آورد که حتی تا به امروز نیز در فرهنگ جامعه‌شناسی غرب - و  
بخصوص فرهنگ شبه جامعه‌شناسی روسیه - بقوت خود باقی است». این  
حرف، آقای میخائیلوفسکی را وامی‌دارد تا نویسنده کتاب تاریخ یک‌گرایی  
را به بی‌انصافی شرم‌آور متهم کند و بار دیگر نسبت به درستی روشهای  
بحث‌کردن او بدگمان شود.

«من دست به دامان خواننده‌ای می‌شوم که حتی اگر نظر کاملا  
پدی نسبت به من دارد ولی حداقل آشنائی مختصری با نوشته‌های من  
دارد - اگر با کلیه نوشته‌هایم نه، حداقل با یک مقاله، فرضا، «روش  
قیاس در علوم اجتماعی» یا «پیشرفت چیست؟» آشناست. این موضوع  
حقیقت ندارد که ادبیات روس بخصوص از قیاس‌های زیست‌شناسی سوء-  
استفاده می‌کند؛ در اروپا به برکت مسامی اسپنسر، دوران قیاس‌های  
مضحک بلونچلی و اخوان به‌کنار، قیاس‌های زیست‌شناسی رواج فراوان  
یافته‌اند. و اگر در کشور ما از حد تمرین‌های قیاسی استرونین نقید  
(«تاریخ و روش»، سیاست در مقام علم)، آقای لیلین‌فیلد (علوم اجتماعی

۱. Bluntschli

آینده) و چند مقاله روزنامه‌های دیگر فراشر نوشته‌ایم. تصور می‌کنم این مزیت را تا حدی باید به حساب من گذاشت. چون هیچکس به اندازه من مساعی خود را در راه مبارزه با قیاس‌های زیست‌شناسی به‌کار نبرده است. و در گذشته چه‌ها که از دست هجوانک‌های اسپینریه نکشیدم. امیدوارم که توفان کنونی را از سر بگذرانیم... (ص. ۱۴۵-۱۴۶). از این نتیجه‌گیری آخر به‌قدری بوی صداقت به مشام می‌رسد که در واقع حتی خواننده‌ای که نظر بدی نسبت به آقای میخائیلوفسکی داشته باشد ممکن است پیش‌خود تصور کند: «گویا آقای پلتف در مواقع بحث بیش از حد شور و شوق به خرج داده است... ولی اینطور نیست و آقای میخائیلوفسکی هم خوب می‌داند که اینطور نیست: او اگر به این طرز رفت‌انگیز به خواننده متوسل می‌شود، صرفاً به همان دلیل است که تراشون پلائوس، به‌خود می‌گفت: "Pergam turbare porro: ita haec res postulat." (هم‌کماکان باغی بالی خواهم ماند. چون وضع اینطور ایجاب می‌کند... - ویراستار) آقای پلتف واقعاً چه گفته بود؟ او گفته بود: «اگر علت کلیه پیشرفت‌های اجتماعی تاریخی را باید در طبیعت انسان جستجو کرد و اگر همچنانکه سن‌سیمون بحق می‌گوید جامعه متشکل از افراد است. پس طبیعت فرد باید کلید توضیح تاریخ را بدست دهد. طبیعت فرد تابع فیزیولوژی بمعنای وسیع‌کله است، یعنی علمی که پدیده‌های روانشناسی را نیز در بر می‌گیرد. به همین دلیل است که فیزیولوژی بنظر سن‌سیمون و پیروانش اساس جامعه‌شناسی بود که آنها آن را فیزیک اجتماعی می‌نامیدند. در *Opinions philosophiques, littéraires et industrielles* که در زمان حیات سن‌سیمون و با شرکت فعال او انتشار یافت مقاله بینهایت جالب اما متافانه ناتمام دکتر حلب گمنامی چاپ شده بود زیر عنوان: درباره کاربرد فیزیولوژی برای اصلاح نهادهای اجتماعی. بنظر نویسنده علم اجتماع جزء متشکله «فیزیولوژی عمومی» است که با مشاهدات و تجربیات «فیزیولوژی خاص» غنی شده و خود را وقف نظم عالیت‌تری می‌کند. افراد برای آن «فعل اندامی جسم اجتماعی هستند» که کارکرد آنها را بررسی می‌کند. فیزیولوژی عمومی قوانین وجود

#### I. Plautus's Tranion

اجتماعی را مطالعه می‌کند (نویسنده می‌نویسد: «بیان می‌کند») که قوانین مکتوب را باید بر طبق آن هماهنگ ساخت. بعدها جامعه‌شناسان بورژوازی مانند اسپنسر از آئین ارگانیک اجتماعی استفاده کردند و محافظه‌کارانه‌ترین نتیجه‌گیریها را از آن بعمل آوردند. ولی دکتر طیبی که از او نقل کردیم قبل از هر چیز فردی اصلاح طلب بود. او «جسم اجتماعی» را با هدف بازسازی اجتماعی مطالعه می‌کرد، چون فقط فیزیولوژی اجتماعی و بهداشت که باید پیوندی تنگاتنگ با آن داشته باشد می‌تواند دپایه‌های مثبتی فراهم کند که بنای نظام سازمان اجتماعی مطابق با وضع کنونی جهان تمدن براساس آنها امکان‌پذیر است.

از این سخنان به‌تنهایی پیداست که به عقیده آقای بلتف، از قیاسهای زیست‌شناسی نه تنها به مفهوم محافظه‌کاری بورژوازی اسپنسر بلکه همچنین به مفهوم طرح‌های تحلیلی اصلاحات اجتماعی سوء استفاده می‌شود. در اینجا تشبیه جامعه به ارگانیکسم، اگر اهمیت درجه دوم نداشته باشد، یقیناً اهمیت درجه دوم دارد؛ تشبیه جامعه به یک ارگانیکسم مهم نیست، بلکه تمایل به بنای «جامعه‌شناسی» براساس نتیجه‌گیری‌های زیست‌شناسی است که اهمیت دارد. آقای میخائیلوفسکی به تشبیه جامعه به ارگانیکسم شدیداً اعتراض کرده است؛ در مبارزه با این گرایش «این مزیت را تا حدی» بی‌تردید باید به حساب او گذاشت. و این مسئله اهمیت اساسی ندارد. مسئله‌ای که اصولاً اهمیت دارد این است که آیا آقای میخائیلوفسکی معتقد است که جامعه‌شناسی را می‌توان براساس نتیجه‌گیری‌های زیست‌شناسی بنیاد نهاد یا نه؟ در این مورد جای هیچ شک و تردیدی نیست، زیرا هر کسی می‌تواند با خواندن، بطور مثال، مقاله «نظریه داروین و علوم اجتماعی»، خود قضاوت کند. آقای میخائیلوفسکی در قسمتی از این مقاله می‌گوید: «ما تحت عنوان کلی «نظریه داروین و علوم اجتماعی» درباره مسائل گوناگونی صحبت خواهیم کرد که نظریه داروین با یکی از پیروان آن که هر روز بر تعدادشان اضافه می‌شود با این مسائل سروکار داشته یا آنها را حل کرده یا از سر حل کرده‌اند. «وظیفه اصلی ما به‌رحال عبارتست از تعیین رابطه متقابل میان تقسیم فیزیولوژیکی کار، یعنی تقسیم کار میان اندامهای یک کل لایه‌تجزا و تقسیم اقتصادی کار، یعنی تقسیم کار میان انواع، نژادها، ملت‌ها یا

جوامع لایتنجرا از موضع نظریه داروین، به نظر ما، این وظیفه به صورت جستجوئی برای قوانین اساسی همکاری، یعنی، شالوده علوم اجتماعی درمی آید. ۱۰ جستجوی قوانین اساسی همکاری، یعنی، شالوده علوم اجتماعی، در زیست‌شناسی اتخاذ همان دیدگاه پیروان فرانسیس سن‌سیمون در دهه ۱۸۲۰ است - به عبارت دیگر، «تشخوار کردن مطالب گپه و بجای دو نفر دروغ‌گفته است».

در اینجا ده آقای میخائیلوفسکی درمی آید: «ولی خودتان می‌دانید که در دهه ۱۸۲۰ خبری از نظریه داروین نبود، خواننده بهر حال درک می‌کند که موضوع هر سر نظریه داروین نیست، بلکه گرایش تخیلی - آقای میخائیلوفسکی و پیروان سن‌سیمون - به استفاده از فیزیکولوژی در جهت اصلاح نژادهای اجتماعی مورد نظر است. آقای میخائیلوفسکی در مقاله یادشده کاملاً با هکل موافق است (هکل کاملاً حق دارد) که می‌گوید سیاستمداران، اقتصاددانان و مورخان آینده اگر بخواهند برداشتی حقیقی از موضوع خاصی خود داشته باشند، باید توجه خود را عمدتاً به جانور شناسی تطبیقی، یعنی، ریخت‌شناسی و فیزیولوژی تطبیقی جانوران معطوف کنند. هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو، ولی اگر هکل کاملاً حق دارد، یعنی اگر جامعه‌شناسان (و حتی مورخان!) باید توجه خود را «عمدتاً» به ریخت‌شناسی و فیزیولوژی جانوران معطوف سازند، در این صورت سوء استفاده از قیاسهای زیست‌شناسی در این یا آن جهت امری حتمی است. و آیا روشن نیست که نظر آقای میخائیلوفسکی درباره جامعه‌شناسی همان نظر قدیمی پیروان سن‌سیمون است؟

آقای پلتف جز این سخنی نگفت و آقای میخائیلوفسکی بهبوده سعی می‌کند تا به اصطلاح از زهر بار مسئولیت اندیشه‌های جامعه‌شناختی بوخارتسوف - نوژین شانه خالی کند. او در تحقیقات جامعه‌شناختی خود از موضع فکری دوست و آموزگار فقید خود زیاد عقب نشسته است. آقای میخائیلوفسکی کشف مارکس‌هایش نشده و بنابراین کمافی‌السابق تغیرگرائی اصلاح ناپذیر بالی مانده است. وضع اسفناکی است، اما نویسنده ما فقط با تلاش ذهنی مجدد می‌تواند خود را از این وضع نجات

دهد؟ درخواست‌های سراسیمه‌وار از خواننده، حتی خواننده‌ای که نظر کاملاً نامساعده‌ی داشته باشد، هیچ فایده‌ای به حال «جامه‌شناس» بینوای ما نخواهد داشت؟

آقای بلتف یکی دو کلمه به پشتیبانی از آقای پ، استروو و برزبان راند. این امر باعث شد تا حضرات میخائیلوفسکی و ن. - فلان بگویند که بلتف آقای استروو را در کنف «حمایت» خود گرفته است. ما هم خیلی سنگت آقای بلتف را به سینه زده‌ایم. پس آقای میخائیلوفسکی و آقای ن. - فلان راجع به ما چه خواهند گفت؟ آنها احتمالاً آقای بلتف را وامالاً ما خواهند پنداشت. ما از اینکه جواب آقای بلتف به حضرات ذهن‌گرا را قبلاً پیش‌بینی می‌کنیم، از او پوزش می‌طلبیم و از این حضرات می‌پرسیم: آیا توافق با یک نویسنده ضرورتاً به معنی حمایت کردن از او است؟ آقای میخائیلوفسکی در مورد بعضی مسائل جاری زندگی روسیه با آقای ن. - فلان اتفاق نظر دارد. آیا ما باید توافق آنها را اینطور تعبیر کنیم که آقای میخائیلوفسکی آقای ن. - فلان را در کنف حمایت خود گرفته است؟ یا شاید آقای ن. - فلان آقای میخائیلوفسکی را در کنف حمایت خویش گرفته است؟ اگر دو پرولیونر فقید این حرف عجیب و غریب را می‌شنید، درباره ادبیات «مترقی» کنونی ما چه می‌گفت؟

بنظر آقای میخائیلوفسکی، آقای بلتف آئین او را درباره قهرمانان و توده غلط جلوه داده است. ما باز هم فکر می‌کنیم که آقای بلتف کاملاً حق دارد و اینکه آقای میخائیلوفسکی وقتی سخنان او را تکذیب می‌کند نقش ترانیون را بازی می‌کند. ولی قبل از اینکه از این عقیده دفاع کنیم، فکر می‌کنیم لازم است چند کلمه‌ای درباره یادداشت آقای ن. - فلان - ضرورت اقتصادی واقعاً چه معنی دارد؟ - در شماره مارس روسکویه یوگاتستورا مسجبت کنیم.

آقای ن. - فلان در این یادداشت آقای بلتف را آماج دو آتشبار قرار داده است. ما آنها را یکی یکی بررسی خواهیم کرد. هدف نخستین آتشبار، این جمله آقای بلتف است که مشخص برای اینکه به این پرسش پاسخ دهد که آیا روسیه راه تکامل سرمایه‌داری را

ادامه خواهد داد یا نه باید به بررسی وضعیت واقعی کشور و به تحلیل حیات درونی آن پردازد. حواریون روسی مارکسی برپایه یک چنین تحلیلی اعلام می‌کنند: اطلاعاتی در دست نیست که شخص را به جدا شدن فوری روسیه از راه تکامل سرمایه‌داری امیدوار سازد. آقای ن. - فلان با زرنگی بازم می‌گوید: چنین تحلیلی وجود ندارد. واقعاً وجود ندارد، آقای ن. - فلان؟ اولاً، بیایید بر سر اصطلاحات توافق کنیم. منظورتان از تحلیل چیست؟ آیا هر تحلیل اطلاعات تازه‌ای برای قضاوت درباره موضوع معینی در اختیارمان می‌گذارد یا از اطلاعات موجود که از راه‌های دیگری بدست آمده استفاده می‌کند؟ ما اتهام «مقایزیکی» بودن را به جان می‌خریم و همان تعریف قدیمی را می‌پذیریم که به موجب آن، تحلیل اطلاعات تازه‌ای برای قضاوت درباره یک موضوع در اختیار شخص نمی‌گذارد. بلکه از اطلاعات حاضر و آماده استفاده می‌کند. از این تعریف نتیجه گرفته می‌شود که حواریون روسی مارکس در تحلیل خود از حیات درونی روسیه دست به مشاهدات مستقلی درباره آن نخواهند زد، بلکه به اطلاعاتی که بر فرض در نوشته‌های ناردنیک‌ها جمع‌آوری شده قناعت خواهند کرد. آنها اگر از این اطلاعات نتیجه تازه‌ای بگیرند، این بدان معنی است که تحلیل جدیدی از این اطلاعات بعمل آورده‌اند. بنابراین، این پرسش مطرح می‌شود: چه اطلاعاتی در نوشته‌های ناردنیک‌ها درباره تکامل سرمایه‌داری یافت می‌شود و آیا حواریون روسی مارکس واقعاً نتیجه تازه‌ای از این اطلاعات گرفتند؟ برای جواب دادن به این سؤال، برای نمونه هم‌که شده، کتاب آقای دمنتیف<sup>۱</sup> به نام کارخانه، چه به مردم می‌دهد و چه از آنها می‌گیرد را در نظر می‌گیریم. در این کتاب (ص ۲۶۱ و بعد از آن) می‌خوانیم: «صنعت ما قبل از اینکه شکل تولید کارخانه‌ای سرمایه‌داری بخود بگیرد، شکلی که در حال حاضر دارد، کلیه مراحل را که در غرب طی شد پشت سر گذاشت... یکی از بزرگترین دلایل عقب‌ماندگی ما از غرب وجود نظام رهیتی بود. بهمین دلیل بود که صنعت ما دوره طولانی‌تری از تولید دستی و خانگی را از سرگذراند. فقط در سال ۱۸۶۱ بود که سرمایه امکان استقرار آن شکلی از تولید را یافت

۱. Dementev

که در غرب تقریباً یکقرن و نیم زودتر از آن مستقر شده بود و فقط از آن سال به بعد بود که زوال سریع تولید خانگی و دستی و تبدیلیشان به تولید کارخانه‌ای آغاز شد... ولی طی سی سال (از زمان انشاء نظام رعیتی) همه چیز عوض شده است. صنعت ما پس از آنکه در مصیبتی مشابه مصیبت تکامل سرمایه‌داری غرب گام نهاده، ناگزیر و جبراً باید شکلی بنحویه می‌گرفت - و در واقع گرفت - که صنعت در غرب به خود گرفته بود. تصاحب زمین از سوی توده‌های مردم، موضوعی که بارها دلیل غیرممکن بودن پیدایش طبقه ویژه‌ای از کارگران کاملاً آزاد از هرگونه قید و بند در کشور ما - طبقه‌ای که با شکل جدید صنعت ملازمت ناگزیر دارد - شمرده می‌شود، بی‌تردید عامل عقب‌ماندگی نیرومندی بوده و هنوز هست، ولی بهیچوجه آنقدرها هم که تصور می‌شد نیرومند نیست. ناکافی بودن همیشگی زمینهای توزیع شده و زوال کامل کشاورزی از یکسو و علاقه شدید حکومت به رشد صنایع کارخانه‌ای بمنزله جزء ضروری حفظ تعادل اقتصادی در کشور، از سوی دیگر، شرایطی هستند که از اهمیت تصاحب زمین شدیداً کاسته و هنوز هم می‌کاهند. ما نتیجه چنین وضعی را به چشم خود دیده‌ایم: تشکیل طبقه ویژه‌ای از کارگران کارخانه، طبقه‌ای که هنوز نام «دهقان» را بر خود دارد، ولی عملاً هیچ وجه مشترکی با زارهان ندارد، وابستگی خود را به زمین فقط به میزان تاجیزی حفظ کرده و نسل سوم نیمی از این طبقه هیچگاه کارخانه را رها نمی‌کند و هیچ نوع مالکیتی جز حق قانونی و عملاً تقریباً تحقق نیافتنی در مورد زمین ندارد.

**یافته‌های عینی** که آقای دمنتیف ارائه کرده بروشنی و وضوح بسیار نشان می‌دهند که سرمایه‌داری با تمام عواقبش سرعت در روسیه رشد می‌کند. آقای دمنتیف این یافته‌ها را با اظهار نظرهایی تکمیل می‌کند حاکی از این که پیشرفت آتی تولید سرمایه‌داری را می‌توان متوقف کرد و برای انجام این کار فقط کافی است که ضرب‌المثل زیر را بخاطر بیاوریم: *gouverner - c'est prévoir* (حکومت کردن، پیش‌بینی کردن است. - ویراستار) (ص. ۲۴۶). حواریون روسی مارکس این نتیجه‌گیری آقای دمنتیف را مورد تحلیل قرار می‌دهند و متوجه می‌شوند که در این مورد هیچ چیز را نمی‌توان متوقف ساخت و اینکه آقای دمنتیف مثل جماعت

ناردنیک‌ها که در پژوهش‌های خود کوهی از یافته‌های عینی کاملاً شبیه به یافته‌های آقای دستیف ارائه می‌دهند،<sup>۲</sup> اشتباه می‌کند. آقای ن. - فلان می‌پرسد کجا می‌شود این تحلیل را سراغ گرفت. ظاهراً منظورش این است که چنین تحلیلی چه موقع و در کدام یک از نشریات روسیه منتشر شده است. به این پرسش از حداقل می‌توان دو جواب داد.

اول، در کتاب آقای استرووه که اصلاً به مذاق آقای ن. - فلان خوش نمی‌آید، بحث موقتی درباره حدود امکان مداخله حکومت در حیات روسیه در این زمان صورت گرفته است. این بحث تا اندازه‌ای همان تحلیلی است که آقای ن. - فلان می‌خواهد و باید بگویم که آقای ن. - فلان هیچ حرف مستدلی ندارد که برضد این تحلیل مطرح کند.

دوم، آیا آقای ن. - فلان مشاجره‌ای را که در دهه ۱۸۴۰ میان اسلاوئیل‌ها و لبرگرایان صورت گرفت، بخاطر می‌آورد؟ (B2) در این مشاجره نیز، «تحلیل حیات داخلی روسیه» سهم مهمی داشت، ولی این تحلیل در مطبوعات ما تقریباً منحصرأ در مورد مضمون‌های صرفاً ادبی بکار گرفته شد. این امر دلایلی تاریخی داشت که آقای ن. - فلان، اگر

• آقای ن. - فلان می‌گوید: «در میان صدها اثر آماری و تحقیقی که تقریباً طرف بیست سال گذشته نوشته شده، ما به هیچ‌اثری برخوردیم که نتیجه‌گیریهایش بلحاظر با نتیجه‌گیری‌های استال بلشف، استرووه و اسکورسوف. Skvorsov یکی باشد.» آقای ن. - فلان، عرض کنم که نویسندگانی که به آنها اشاره می‌کنید معمولاً «نتیجه» می‌گیرند؛ یکی که با واقعیت عینی مطابقت دارد و بموجب آن سرمایه‌داری رشد می‌کند و «ارکان» قدیمی خزلزل می‌شوند؛ دیگری نتیجه‌ای «ذهنی» است که بموجب آن، رشد سرمایه‌داری را می‌توان متوقف ساخت؛ مشروط بر اینکه، و غیره و غیره. ولی هیچ‌گونه اطلاعاتی در تأیید این نتیجه‌گیری اقامه نشده است، بطوری که این نتیجه‌گیری، صرفنظر از اطلاعات آماری کم و بیش فراوان موجود در تحقیقات مورد توجه خود، عملاً تأیید نشده باقی‌مانده است. مقاله‌های آقای ن. - فلان دچار ضعف مشابهی است. می‌شود گفت چهار کم‌خونی «ذهنی» نتیجه‌گیری است. راستی، کدام «تحلیل» است که عقیده آقای ن. - فلان را مبنی بر اینکه جامعه ما می‌تواند در این مرحله تولید را سازمان دهد، تأیید می‌کند؛ اصلاً چنین تحلیلی وجود ندارد.



مایل نیست به فضل فروش مضعك معروف شود، باید مورد توجه قرار دهد. آیا آقای ن. - فلان خواهد گفت که این دلایل در حال حاضر هیچ تأییری بر تحلیل «حواریون روسی» ندارند.

«حواریون» تاکنون هیچگونه تحقیقات مستقلی درباره حیات اقتصادی روسیه منتشر نساخته‌اند. دلیلش آنست که جریان فکری آنها در روسیه کاملاً تازگی دارد، در صورتی که جریان فکری ناردنیک‌ها تاکنون در ادبیات تحقیقی روسیه غالب بوده و به برکت همین طلبه، محققان هرگاه که یافته‌هایی عینی گواه بر تزلزل دارکانه قدیم ارائه کرده‌اند، همواره آنها را در آب آرزوهای «ذهنی» خود غسل داده‌اند. اما دقیقاً و فور یافته‌های ناردنیک‌ها است که ظهور نگرش تازه‌ای را نسبت به زندگی روسیه موجب شده است. این نگرش جدید بی‌گفتگو اساس اظهار نظرهای مستقل و تازه‌ای خواهد شد. حتی در حال حاضر نیز می‌توانیم توجه آقای ن. - فلان را، بطور نمونه، به نوشته‌های آقای خاریزومنوا جلب کنیم که شدیداً اصول دین ناردنیک‌ها را تقض می‌کنند و آقای و. و. که بارها ولی بیسوده کوشید تا این محقق با ارزش را محکوم کند، خود بخوبی متوجه این نکته شد. نویسنده اقتصاد دهقانی جنوب روسیه را هرچیزی می‌توان خواند جز مارکسیست، اما فکر نمی‌کنم که آقای ن. - فلان هیچوقت بگوید که نظرات آقای پستنیگف درباره وضع کنونی جماعت روستایی و بطور کلی مالکیت ارضی دهقانان در نووروسیا (80) با نظرات مرسوم ناردنیک‌های ما می‌خواند.

بعد آقای بورودین ، نویسنده تحقیق قابل توجهی درباره سازمان بندی قزاقهای اورال ، است که چهار دست و پا به نظری چسبیده که ماه آن اعتقاد داریم و بدبختانه به مذاق آقای ن. - فلان خوش نمی‌آید. مفسران سیاسی ناردنیک ما هیچ توجیهی به این تحقیق نمی‌کنند ، نه به دلیل تپی بودن آن از ارزش ذاتی ، بلکه صرفاً به این دلیل که مفسران سیاسی ما سرشار از روح «ذهنی» خاصی هستند. (84) و یا گذشت زمان، آقای ن. - فلان ، تعدادشان چند برابر خواهد شد : صد پژوهش مارکسیستی تازه

در روسیه شروع شده است . \*

آقای ن. - فلان هم خودش را مارکسیست می‌داند . بآهه گفت که اشتباه می‌کند، او چیزی جز فرزند ناشروع آن متفکر بزرگ نیست . جهانبینی او لسه آمیزش نامشروع نظریه مارکس با آقای و. و. است . آقای ن. - فلان اصطلاحات و چندین قضیه اقتصادی خود را از مادری گرفت و تازه آنها را خیلی انتزاعی و در نتیجه اشتباه درک می‌کند و از بهره نگرش ثغیلی نسبت به اصلاحات اجتماعی را به ارث برد و با توسل به همین نگرش است که دومین آتشبار خود را بر ضد آقای پلنتف بر پا کرد .

آقای پلنتف می‌گوید که مناسبات اجتماعی به انتضای منطقی تکامل خود انسان را به درک عللی بردگیش توسط ضرورت اقتصادی نایل می‌سازند . تولید کننده (انسان اجتماعی) پس از درک این نکته که علت بردگیش توسط آفریده خود در هرج و مرج تولید نهفته است ، تولید را سازمان میدهد و در نتیجه آنرا تابع اراده خویش می‌سازد . دوران سلطنت ضرورت پایان می‌گیرد و دوران حکمروائی آزادی فرا می‌رسد که معلوم می‌شود خود ضرورت است . به عقیده آقای ن. - فلان ، این گفته تماماً درست است . ولی او گفته زیر را به سخنان درست آقای پلنتف اضافه می‌کند : « در نتیجه ، وظیفه این است که جامعه ، بجای مشاهده انتضالی تجلی قانون مورد نظر که تکامل نیروهای تولیدی را به عقبه می‌اندازد ، باید به یاری اوضاع و احوال اقتصادی مادی وسیله‌ای بیابد تا این قانون را زیر سلطه خود در آورد ، بلکه تکامل نیروهای مولد کار [نیروهای کار ] سر تاس جامعه را تسهیل کند . »

آقای ن. - فلان بی‌آنکه خود متوجه شود از سخنان دکاملا درسته

\* درباره کتاب آقای استروو حرفی نمی‌زنیم ، زیرا آقای ن. - فلان از آن خویش نمی‌آید . ولی آقای ن. - فلان بی‌بهره می‌کوشد تا آنچنان قاطعانه این کتاب را بی‌ارزشی اعلام کند . آقای پ. استروو در بحث با آقای ن. - فلان خیلی خوب می‌تواند از خودش دفاع کند و در مورد «تحلیل» خود آقای ن. - فلان باید گفت که اگر کسی تقبل کند تا آنرا از دیدگاه مارکس «تحلیل کند» ، چیزی جز حرفهای پیشها افتاده و کلی از آن باقی نخواهد ماند . امید می‌رود که این تحلیل ما را زیاد چشم پراه نگه ندارد .

آقای بلتف نتیجه‌ای کاملاً مغشوش گرفته است .

آقای بلتف درباره انسان اجتماعی ، کل تولیدکنندگان ، صحبت می‌کند که برآستی موظف به ازمیان برداشتن ضرورت اقتصادی است . ولی آقای ن. - فلان جامعه را که در مقام کل تولیدکننده نمی‌تواند تکامل چنان مناسبات اجتماعی و اقتصادی را که اکثریت اعضایش را به‌خانه خرابی فزاینده محکوم می‌کند ، با بی‌اهتثائی و «بطور عینی» از نظر بگذراند ، جایگزین تولیدکنندگان می‌کند .

جامعه در مقام کل تولید کننده ... ، تحلیل مارکس که آقای ن. - فلان ظاهراً ازان جانبداری می‌کند ، به‌همین اندیشه جامعه در مقام کل تولیدکننده قناعت نمی‌کند . براساس این تحلیل ، جامعه مطابق با ماهیت حقیقی خود ، به طبقات جداگانه تقسیم می‌شود ، که هر یک از آنها دارای منافع اقتصادی و وظیفه خاص خود است . چرا آقای ن. - فلان چنین «تحلیلی» بعمل نمی‌آورد ؟ چرا او به جای حرف زدن از وظیفه تولیدکنندگان روس ، از وظیفه جامعه بطور کلی صحبت می‌کند ؟ این جامعه ، به‌عنوان یک کل ، معمولاً و بدون هیچ دلیل و برهانی در مقابل مردم قرار داده می‌شود و انوقت معلوم می‌شود که این جامعه علیه مردم «کلیت» خود فقط جزء کوچک و اقلیت ناچیزی از مردم روسیه است . وقتی آقای ن. - فلان به ما اطمینان می‌دهد که این اقلیت ناچیز تولید را سازمان خواهد داد ، نقطه می‌توانیم شانه‌هایمان را بالا بیاوریم و بگوئیم : آقای ن. - فلان این اندیشه را از مارکس نگرفته ، بلکه آنرا از «پدر» خود ، از آقای و. و. به‌ارث برده است .

به‌گفته مارکس ، سازماندهی تولید مستلزم تلقی آگاهانه تولید کنندگان نسبت به آن می‌باشد ، تولیدکنندگانی که رهائی اقتصادی آنها باید بدست خودشان باشد . از نظر آقای ن. - فلان ، سازماندهی تولید مستلزم تلقی آگاهانه جامعه است . اگر مارکسیسم اینست ، پس در اینصورت مارکس هیچوقت مارکسیست نبود .

ولی فرض کنیم که جامعه‌والها به‌عنوان سازمانده تولید عمل می‌کند . در اینصورت ، جامعه چه رابطه‌ای با تولیدکنندگان خواهد داشت . جامعه آنها را سازمان می‌دهد ، پس جامعه لهرمان است و تولید کنندگان توده ، ما از آقای سیخائیلوفسکی که «تایید می‌کند» که آقای بلتف آئین او

را درباره قهرمانان و توده خلط تروسیم کرده ، می پرسیم آیا او هم مثل آقای ن. - فلان خیال می کند که جامعه می تواند تولید را سازمان دهد؟ اگر چنین عقیده ای دارد ، پس در واقع فکر می کند که جامعه یا «روشنفکران» قهرمان و حاکم بر تکامل تاریخی آتی ما هستند ، در حالی که میلیونها نفر تولیدکننده توده هستند که قهرمان آنها را هر طور که صلاح بداند مطابق با آرمانهای خود قالب ریزی خواهد کرد . اکنون بگذار خواننده بیفرض خود قضاوت کند : آیا آقای بلتف حق داشت بگوید که نظر ذهنی مردم را بشابه توده می دانند؟

آقای میخائیلوفسکی اعلام می کند که او و همفکرانش با رشد خود آگاهی تولیدکنندگان مخالفی ندارند . او می گوید : «فقط بنظر میرسد که برای تهیه یک چنین برنامه ساده و واضحی ، لزومی ندارد ابرهای فلسفه هگلی را زیر پا بگذاریم و آنگاه تا سطح آش در هم جوش عینی و ذهنی سقوط کنیم» ولی واقعیت ، آقای میخائیلوفسکی ، این است که در چشم همفکران شما ، خود آگاهی تولیدکنندگان همان مفهومی را ندارد که در چشم مخالفان شما دارد . از دیدگاه شما ، «جامعه» می تواند تولید را سازمان دهد : از دیدگاه مخالفان ، فقط خود تولیدکنندگان هستند که می توانند از عهده این کار برآیند ؛ از دیدگاه شما ، جامعه عمل می کند و تولیدکننده فقط دستیارش می شود . از دیدگاه مخالفان ، تولیدکنندگان کمک نمی کنند ، فقط عمل می کنند . منطقی است که دستیاران به آگاهی کمتری نیاز دارند تا بازیگران ، چون از قدیم و بحق گفته اند : «هرگلی بوشی دارد» . نگرش شما نسبت به تولیدکنندگان یا نگرش تغیلی گرایان فرانسوی و آلمانی دهه ۱۸۳۰ و دهه ۱۸۴۰ هیچ تفاوتی ندارد . مخالفان با هر گونه نگرش تغیلی نسبت به تولیدکنندگان مخالفند . اگر اشتنا بیشتری با تاریخ نوشته های اقتصادی داشتید ، آقای میخائیلوفسکی ، می دانستید که برای خلاص شدن از نگرش تغیلی نسبت به تولیدکنندگان ، واجب است که شخص ابرهای فلسفه هگلی را زیر پا گذارد و آنوقت تا سطح نشر اقتصاد سیاسی تنزل کند .

آقای میخائیلوفسکی از کلمه «تولیدکننده» خوشش نمی آید : مگر نمی دانید این کلمه بوی ملویله می دهد . \* تنها چیزی که می توانیم بگوئیم

\* کلمه روسی "proizvoditel" (تولیدکننده) نیز به معنی «زیران» است . - ویرامتار .

اینست که قدمش را به بهترینشان گرامی می‌داریم . تا آنجا که ماسی‌داتیم ، کلمه «تولیدکننده» را سن‌سیمون و پیروان او نخستین بار به کار بردند ، این کلمه از هنگام انتشار نشریه *Le Producteur* هزاران هزار بار در اروپای غربی به کار رفته و هیچگاه کسی را بیاد طویل نیانداخته‌است . ولی همینکه نجیب‌زاده توبه‌کار شروع به صحبت درباره تولیدکنندگان کرد ، فوراً یاد طویل‌گرد . این پدیده عجیب و غریب را به چه چیزی می‌توان ربط داد؟ معلوم است ، به خاطر آنکه آداب و رسوم نجیب‌زاده توبه‌کار .

آقای ن . - فلان بازرنگی بسیار کلمات زیر را از آقای بلنف نقل می‌کند : «البته یکی از آنها [حواریون روسی مارکس] ممکنست معلومات اقتصادی بیشتری و دیگری کمتر داشته باشد ، ولی مهم وسعت دانش افراد نیست ، بلکه خود دیدگاه است که اهمیت دارد . آقای ن . - فلان می‌پرسد : «چه بر سر آن درخواست و مطالبه جانبداری از واقمیت و ضرورت بررسی مفصل سیر تکامل اقتصادی آمده است؟» ( «درخواست و مطالبه ضرورت بررسی مفصل» - آقای ن . - فلان ، این حرف مفهوم روشنی ندارد .) حالا معلوم می‌شود که اینها همه در درجه دوم اهمیت هستند ، اینکه مهم وسعت دانش افراد نیست ، بلکه خود دیدگاه است که اهمیت دارد .»

می‌بینیم که آقای ن . - فلان بدش نمی‌آید هر چند وقت یکبار دیگران را بخنداند ، ولی به او نصیحت می‌کنیم که وقتی می‌خواهد مردم را بخنداند ، عقل سلیم را فراموش نکند والا دیگران به او خواهند خندید . آقای ن . - فلان آقای بلنف را درک نکرده است . بگذارید او را از این گرفتاری نجات دهیم . در همان شماره روسکویه بوگاتستووا که تذکر آقای ن . - فلان را منتشر کرده ، مقاله‌ای از آقای موکیفسکی می‌بینیم به نام «آدم تحصیلکرده چه کسی است؟» (ص . ۲۲ ، تذکر) که چند خطی از آن برای آقای ن . - فلان بسیار آموزنده خواهد بود : «یک حکیم عرب روزی به پیروانش گفت : «اگر کسی بگوید که قوانین ریاضی غلط هستند و در اثبات ادعای خود معانی را به‌همار تبدیل‌کنند ، اینرا به حساب متقاعدکننده بودن برهان او نگذارید ، این مثالی گویا است . یک آدم تحصیلکرده ، حتی اگر (برخلاف آن حکیم) یا قوانین ریاضی آشنا نباشد ، چنین برهانی را رد خواهد کرد ، او خواهد گفت که تبدیل چوب

به مار معجزه فولالماده‌ای است، ولی ثابت نمی‌کنند که قوانین ریاضی غلط هستند. از طرف دیگر، جای تردید نیست که آدمهای بیسواد و نادان فوراً اعتقادات و باورهای خود را پهای معجزه‌گران خواهند انداخت. یکی از پیروان حکیم عرب شاید معلومات اقتصادی بیشتری داشته باشد و دیگری کمتر، ولی هیچکدامشان احتمالاً پهای معجزه‌گران نیافتادند. چرا؟ برای اینکه هر دوی آنها تحصیلات خوبی داشتند؛ برای اینکه مهم وسعت معلومات نیست، بلکه دیدگاهی اهمیت دارد که بر مبنای آن، تبدیل عصاره به مار غلط بودن قوانین ریاضی را ثابت نمی‌کند. روشن شد، آقای ن. - فلان؟ امیدواریم اینطور باشد، چون حقیقتاً موضوع خیلی ساده و کاملاً پیش پا افتاده است. خوب، پس اگر روشن است، خودتان ملاحظه می‌کنید که گفته آقای بلتف درباره دیدگاه و شیوه سخنان او را درباره جانشیناری از واقعیت نمی‌کنند.

ولی می‌توسیم بالاخره هم متوجه این موضوع نشده باشید. مثال دیگری می‌زنیم. خدا میداند شما معلومات اقتصادی زیادی ندارید، ولی از حق نباید گذشت که بیشتر از آقای و. و. مرتان می‌شود. ولی این موضوع باعث نمی‌شود که شما همان دیدگاه او را نداشته باشید. شما هر دو تن از تغیل‌گرا هستید و وقتی یک نفر می‌خواهد نظرات مشترک شما را شرح دهد، به مقدار معلومات آن کاری ندارد. او خواهد گفت: مهم دیدگاه ایندو است که آنها از تغیل گرایان روزگار شاه‌دول کهنسال به ارث برده‌اند.

حالا باید روشن باشد، آقای ن. - فلان، که وقتی بطور ضمنی گفتید که آقای بلتف به روش ذهنی متشبث شده، کاملاً از مرحله پرت بودید و مرتکب خطای فاحشی شدید.

بهر حال، یگدار از راه دیگری وارد شویم. پیروان روسی مارکس هر قدر از حیث میزان معلومات خود بایکدیگر فرق داشته باشند، هیچکدام از آنها، در صورتی که صداقت داشته باشند، وقتی می‌گویند که «جامعه» - حال بهر معنی که باشد - تولید را سازمان می‌دهد، حرفتان را باور نمی‌کنند. دیدگاه آنها مانع از آن است که اعتقادشان را پهای معجزه‌گران اجتماعی بریزند. \*

\* [پانویس چاپ ۱۹۰۵]. بارویگر به گفته فولرباخ که در بالا از آن یاد شد اشاره

در این مورد دیگر کافیهست. ولی حالا که به روش ذهنی اشاره کرده ایم، بگذارید بگوئیم که آقای ن. - فلان چگونه این روش را خوار می‌شورد. از حرفهای او چنین برمی‌آید که این روش کمترین رگهای از هلم در بر نداشت. بلکه صرفاً قبائی بر تن کرده بود که فقط ظاهر علمی، مختصری داشت. آفرین بر شما، آقای ن. - فلان! ولی حامی شما، آقای میخائیلوفسکی، چه خواهد گفت؟

آقای ن. - فلان، بطور کلی، با «حامیان» ذهنی خود بسیار بد رفتاری می‌کند. او عبارت زیر را سرلوحه مقاله‌اش بنام «دفاع از قدرت پول» بعنوان نشانه دوران «قرارداد» قرار داد: *"L'ignorance est moins éloignée de la vérité que le préjugé."* (جهالت به حقیقت نزدیکتر است تا تعصب. - ویراستار.) حقیقت بی‌تردید خود آقای ن. - فلان است.

او همچنین می‌گوید: «اگر کسی روش ذهنی تحقیق را بدون آنکه هیچگونه انحرافی حاصل کند پیروی کند، میتوان با اطمینان گفت که او به نتایجی دست خواهد یافت که اگر با نتیجه‌گیری‌های ما یکی نباشد، بطور قطع به آنها شباهت خواهد داشت.» (روسکویه بوگاتستووا، مارس، ص. ۵۴) تعصب باید آقای استرووه باشد که حقیقت نیش «تحلیل» خود را متوجه آن ساخته است. و چه کسی جهالت است که بیش از تعصب، یعنی، آقای استرووه به حقیقت (یعنی، آقای ن. - فلان) نزدیکتر است؟ جهالت، آشکارا متحدان ذهن‌گرای کنونی آقای ن. - فلان است.

آفرین بر شما، آقای ن. - فلان! نقطه ضعف متحدانتان را خیلی دقیق نشان گرفته‌اید. ولی آقای میخائیلوفسکی راجع به شما چه خواهد گفت؟ او مطمئناً بیاد نتیجه اخلاقی آن حکایت معروف خواهد افتاد: هر چند بهنگام احتیاج کمک را ارج می‌تسیم، ولی همه طرز کمک کردن را نمی‌دانند...

ولی دیگر بحث بی‌استنا فکر می‌کنیم که هیچیک از اعتراضات مخالفانمان را بدون پاسخ نگذاشته‌ایم. و اگر اتفاقاً ایرادی از نظر ما دور ماند، قطعاً فرصت زیادی برای جروب‌بحث کردن خواهد بود.

کنم که این دیدگاه است که انسان را از میمون متمایز می‌سازد.

بنابراین حالا می‌توانیم قلم را بر زمین بگذاریم . ولی قبل از اینکه با قلم وداع کنیم ، مایلم یکی دو کلمه دیگر با مخالفانمان صحبت کنیم . شما حضرات همیشه به خودتان فشار می‌آورده تا سرمایه‌داری را از میان بردارید . ولی خودتان بگوئید چه بر سر آن آمده : سرمایه‌داری همچنان ناز و غمزه‌گنان برای خود می‌رود و حتی گوشه چشمی هم به فشاره شما ندارد ، حال آنکه شما با آرمان‌هایتان و نیات پرشکوه خود همچنان درجا می‌زنید . برای چه ؟ نه نمی‌آید شما می‌شود و نه آید دیگری ! چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ دلیلش این است که شما تغییر گرا هستید ، و طرح‌های تغییلی اصلاح اجتماعی را در سر می‌پرورانید و وظایف مستقیم و مبرمی را که ، می‌بخشید ، زیرتوک دماهتان هستند ، نمی‌بینید . خوب در این باره تأمل کنید . شاید خودتان به ما حق بدهید . بهتر تقدیر ، در فرصت دیگری در این باره صحبت خواهیم کرد .

فعلا - Dominus vobiscum. \*



[www.iran-socialists.com](http://www.iran-socialists.com)

## توضیحات

۳۵- نویسنده نامه‌های تاریخی ، پ. لاوروف، ایدئولوگ برجسته نارودیسیم و یکی از مؤلفان نظریه قهرمان و توده، است. نامه‌های تاریخی در سال ۱۸۷۰ با امضای مستعار پ. میرتف منتشر شد.

۳۶- کلمه سوزدال بر بی‌ارزشی و مبتذل بودن چیزی دلالت می‌کند، زیرا شمایل‌های بی‌ارزشی و بنجلی در ناحیه سوزدال روسیه قدیم ساخته می‌شدند .

۳۷- منظور پلخانف ، کتاب سارتیوس به نام *Von dem Rechtszustande unter den Ureinwohnern Brasiliens, München, 1882.* است .  
۳۸-  *Vestnik Yevropy* - نشریه ماهانه بورژوا لیبرال که از ۱۸۶۶ تا ۱۹۱۸ در سن پترزبورگ منتشر می‌شد و حاوی مقاله‌های ضد مارکسیستی بود .

۳۹- مکتب تاریخی قانون - گرایش ارتجاعی در علم حقوق آلمان در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم که از نظام رهبری و پادشاهی زمینداری در برابر مفاهیم سیاسی و حقوقی انقلاب فرانسه دفاع می‌کرد. مبلغان عمده آن هوگو ، ساوینی و پوختا بودند .

۵۰ - اشاره‌ای است به کتاب لومپنپروлетاریه نام *La civilisation et les grands fleuves historiques*. Avec une préface de M. Elisée Reclus, Paris, 1889.

۵۱ - منظور پلخانف ایرادات پل بارث به مارکس در کتاب زهر است:

*Die Geschichtsphilosophie Hegels und der Hegelianer bis auf Marx und Hartmann*, Leipzig, 1890, p. 49-50.

۵۲ - حرف وهمن اعلی‌صورت - اسم غیررسمی پلیس سیاسی تزاری در قرن هیجدهم. کلمه «حرف وهمن» به معنای متهم کردن شخص به خیانت به‌خود بود.

۵۳ - نقل از مقاله نیکولای کاریف به نام «ماده‌گرایی اقتصادی در تاریخ»، وستنیک پرووی، ژوئیه ۱۸۹۵، ص. ۷.

۵۴ - مراجعه کنید به:

K. Marx, *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte* (K. Marx F. Engels, *Selected Works* in three volumes, Moscow, 1969 Vol. 1, p. 421).

۵۵ - اشاره به تراژدی‌های سوماووکف، نیازنین، گراسکف و دیگر نماینده‌نویسان قرن هیجدهم.

۵۶ - «انقلاب شکوهمند» - انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان؛ «طنیان بزرگ» - انقلاب بورژوازی فرانسه در پایان قرن هیجدهم.

۵۷ - سوسیالیسم‌های حقیقی - نمایندگان گرایش ارتجاعی در میان روشنفکران خرده‌بورژوازی آلمان در دهه ۱۸۴۰. آنها موعظه‌گری سستی مانند دربار عشق و برادری جهانی را جایگزین اندیشه‌های سوسیالیستی کردند.

۵۸ - از پیشگفتار شمه‌ای در نقد فلسفه قانون هگل. (see Marx/Engels, *Werke*, Dietz Verlag, Berlin, 1968, Bd. 1, S. 388).

۵۹ - به توضیح شماره ۲۰ مراجعه کنید.

۶۰ - از تز اول مارکس درباره فونرباخ (see K. Marx and F. Engels, *Selected Works* in three volumes, Moscow, 1969, Vol. 1, p. 15).

۶۱ - چاتکس، قاموف و اسکالوزوب، شخصیت‌های کمونیست گریبایدوف به نام عقل معرکه می‌گفتند.

۵۲- پلخانف قصد داشت در چاپ جدیدی از کتاب ، این قطعه را که عمداً برای گمراه کردن سانسور تزاری مبهم نوشته بود ، توضیح دهد . یادداشت زیر بدست ما رسیده است : «اسکالوزوب نماینده سانسور است. اینرا باید به کمک آنچه بر سر عمان یلتف یا مجموعه ، نووی اسلوی و ناچانو آمد ، توضیح داد. اینها عناوین نشریاتی بودند که گرفتار سانسور شده بودند . مارکسیستها تقریباً بطور کامل از حق بیان قانونی عقاید خود محروم بودند، درحالی که ناردنیک‌های لیبرال از چنین حقی برخوردار بودند .

۵۳- پلخانف در ذیل انتشار نیافته‌ای توضیح زیر را برای این قطعه می‌آورد : «مردم درک نمی‌کردند که قبول نظرات اقتصادی مارکس و در همین حال رد نظرات تاریخی او غیرممکن است ؛ سرمایه نیز یک بررسی تاریخی است . بسیاری از مارکسیستها هم نتوانستند سرمایه را بدرستی درک کنند . سرنوشت جلد سوم ؛ استرووه ، بوگاکف ، توگان - بارانوفسکی نظریه‌های اقتصادی مارکس را تحریف کرده‌اند.»

۵۴- اشاره به نامه معروف مارکس به هیئت تحریر *Otechestvenniye Zapiski* است که در اواخر ۱۸۷۷ در ارتباط با مقاله ن. میخائیلوفسکی به نام « کارل مارکس در پارگام داوری آقای ژرکوفسکی » نوشته شد. ( *Otechestvenniye Zapiski* No. 10, 1877) ولی مارکس نامه را برای روزنامه نخرستاد وانگلس آنرا پس از مرگش در میان مدارک او یافت . این نامه در سال ۱۸۸۶ در شماره پنجم *Vestnik Narodnoi Voli* و در سال ۱۸۸۸ در شماره دهم نشریه قانونی *Yuridichesky Vestnik* منتشر شد . این نامه را معمولاً به غلط خطاب به میخائیلوفسکی می‌دانستند. هرچند که مارکس از او فقط به صورت سوم شخص یاد می‌کند . مارکس در این نامه به تعریف نظرات خود از سوی میخائیلوفسکی و کوشش وی در جهت تبدیل مطرح تاریخی او از تکوین سرمایه‌داری در اروپای غربی به نظریه‌ای تاریخی - فلسفی درباره مسیر عمومی مقدر هر ملت صرف نظر از اوضاع واحوال تاریخی آن... اعتراض می‌کند . ناردنیک‌ها این قطعه را دلیل بر صحت آرزوهای بزرگ خود مبنی بر اینکه روسیه راه تکامل خاص خود را در پیش دارد، دانستند. این نامه در صفحات ۲۳۸-۲۴۰ کتاب حاضر نقل شده است .

۵۵- مارکس در **خانواده مقلص** درباره ماده‌گرایان قرن هیجدهم فرانسه بحث می‌کند (فصل ششم، بخش «نبرد انتقادی با ماده‌گرائی فرانسوی»).

۵۶- از يك ترانه سرپازی روسی در جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) که ژنرال‌های بی‌لیاقت روس از جمله Réađ را دست می‌انداخت. ترانه را لئونستوی نوشته بود.

۵۷- اشاره به تاریخ انقلاب ۱۸۴۸ آلمان نوشته ویلهلم بلوز.  
۵۸- در داستان گلپ آسپنسکی، پیرمردی بنام «بودکاه» که با فروش سیم‌آلات موسیقی به نوازندگان دوره‌گرد اسرار معاش می‌کند، با هرور می‌گوید که سیم‌های او «آشنال» پدر نخوره نیستند، بلکه گرانقیمت هستند. باید همینطور باشد، زیرا «اگر فقط به‌اتکای این سیم‌هاست که می‌توانم زنده بمانم، پس باید کاری‌کنم تا صدای خوبی از آنها در بیاید».

۵۹- انگلس در آوریل ۱۸۸۸ طی نامه‌ای به مارگارت مارکس، ضمن توصیف آلبا بالزاک، می‌نویسد که او از زمان‌های بالزاک حتی در جزئیات اقتصادی... بیشتر یادگرفت تا از کلیه مورخان، اقتصاددانان و آمارشناسان آن دوره..

پلخانف یادداشت زیر را می‌آورد: گلپ-آسپنسکی را با اطمینان خاطر می‌توان از این لحاظ در کنار بالزاک قرارداد. کتابش بنام **لقبوت خاک**....

۶۰- نقل از چرکنویس یکی از فصول پوجین او تگین الیهوشکین.

۶۱- جامعه باستان اترمورکان در سال ۱۸۷۷ منتشر شد.

۶۲- انگلس در این باره در پیشگفتار کتابش بنام **لئودویگ فوئرباخ**

و پایان فلسفه کلاسیک آلمان می‌نویسد. (K. Marx and F. Engels, *Selected Works in three volumes*, Moscow, 1970, Vol. 3, pp. 595, 56).

۶۳- مولغالین قهرمان داستان **عقل مهرکه** می‌گفت اثر گریبایدوف است که بانوکر صفتی و مداعنه مترادف شده است.

۶۴- ی. ژوکولسکی سرمایه را در مقاله‌اش بنام **دکارل مارکس: کتابش درباره سرمایه (وستنیک یوردپی، ۱۸۷۷، دفترنهم)** تحلیل کرد.

۶۵- اشاره به مقالات مارکس و انگلس در مخالفت با هاینزن که در سال ۱۸۴۷ در *Deutsche-Brüsseler-Zeitung* منتشر شد. انگلس دو مقاله تحت عنوان «تقد اخلاقی و اخلاقیات انتقادی» نوشتند.

سخنان انگلس از قطعه زیر نقل شده است:

«آقای هاینزن البته خیال می‌کند که مناسبات مالکیت، حق ارث و غیره را می‌توان به اختیار خود دست‌کاری کرد. آقای هاینزن، یکی از نادان‌ترین مردان این قرن، شاید نداند که مناسبات مالکیت در هر دوره معین نتیجه ضروری شیوه تولید و مبادله آن دوره است»

(Marx/Engels, *Werke*, Dietz Verlag, Berlin, 1969, Bd. 4, S. 314).

۶۶- کولوپایف و رازووايف از شخصیت‌های داستان ساتنیکوف شچدرین بنام *My Refuge Mon Repas* هستند و نماینده سرمایه‌داران کریس دوره «انباتت اولیه» روسیه بشمار می‌روند.

۶۷- انگلس در سال ۱۸۸۶ نسخه‌ای از نامه مارکس را برای و. زاسولویچ به نشریه (*Otechestvenniye Zapiski*) فرستاد. در نامه‌ای که ضمیمه نامه مارکس بود نوشته شده بود: «به ضمیمه این نامه دست‌نوشته‌ای (رونوشت) است از مارکس که به بهترین وجهی که مقتضی می‌دانید از آن استفاده کنید. بخاطر نمی‌آورم که در *Stovo* بود یا در *Otechestvenniye Zapiski* که مارکس مقاله «کارل مارکس در

بارگاه داورى آقای ژوکولفسکی» را خواند. مارکس پاسخی به این مقاله نوشت که گویا قرار بود در روسیه منتشر شود، ولی او هیچ‌وقت نامه را به پترزبورگ فرستاد، چون بیترسید لگرنامش به تنهایی موجودیت مجله‌ای را که مقاله‌اش در آن منتشر می‌شده، بخطر اندازد.

۶۸- به فقر فلسفه اثر کارل مارکس مراجعه کنید.

۶۹- هر نیشفسکی نظراتش را درباره ماهیت مشخص حقیقت در کتابش به نام *سیمای دوره گوگول در ادبیات روس* بیان کرد.

۷۰- مارکس این موضوع را در نامه‌اش به هیئت تحریریه *Otechestvenniye Zapiski* نوشت.

۷۱- به توضیح شماره ۳۶ مراجعه کنید.

۷۲- در داستانی از گلب‌آسپنسکی بنام «درازای هیچ» از مجموعه

آدمهای زنده، دهقانی حاضر است مالیات ارضی را بدهد ولی روی زمین کار نکند، چون معتقد است که کار نکردن روی زمین سود بیشتری برایش دارد تا کشت آن.

۷۳- پ. چادایف این موضوع را در نخستین نامه فلسفی خود نوشت.

۷۴- آنا پاولوونا شرر یکی از شخصیت‌های جنگ و صلح تولستوی

است.

۷۵- *Moskovskiy Vedomosti* - یکی از روزنامه‌های فوق‌العاده

ارتجاعی روسیه که بین سالهای ۱۷۵۶ تا ۱۹۱۷ منتشر می‌شد.

۷۶- اتحادیه گمرکی ایالت‌های آلمان که مرز گمرکی مشترکی تعیین

کرد، در سال ۱۸۲۴ برای تأمین نیاز به منطقه تجارتی پکسان در سرتاسر

آلمان بوجود آمد.

۷۷- این مجله در سالهای ۱۸۴۵ - ۱۸۴۶ در البرطد منتشر می‌شد و

مقاله‌هایی از مارکس و انگلس را منتشر می‌کرد.

۷۸- وضع طبقه کارگر در انگلستان نوشته انگلس در سال ۱۸۴۵ در

لاپزیک منتشر شد.

۷۹- انگلس بیست و ششم فوریه ۱۸۹۵ به پلخانف نوشت: «در مورد

دانیلسون، می‌توسم کاری از دستم ساخته نباشد... بحث کردن بآنسل

کنونی روسیه که او بدان تعلق دارد و هنوز به مأموریت کمونیستی خود

بخودی معتقد است که روسیه، *Святая Русь* [روسیه مقدس] حقیقی را

از دیگر ملت‌های زمینی متمایز می‌سازد، غیر ممکن است.»

۸۰- در تفسیر «ادبیات و زندگی» (در ارجح به آقای پ. استرووه و

«نظرات انتقادی او درباره مسئله تکامل اقتصادی روسیه»)، روسکویه

پوگاتستووا، شماره دهم، ۱۸۹۴.

۸۱- اشاره به نامه بلینسکی به بوتکین، بتاريخ اول مارس ۱۸۴۱.

توضیح شماره ۲۶ را ببینید.

۸۲- بلینسکی در نامه‌ای به پ. آنکف، بتاريخ ۱۵ (۲۷) فوریه

۱۸۴۸، می‌نویسد: «وقتی در مباحثات خود درباره بورژوازی، ترا

مخالفت‌کار خواندم، ده بار خرتراژ تو بودم و تو آدم عاقلی بودی... حالا

واضح است که روند درونی تکامل اجتماعی روسیه وقتی شروع می‌شود

که بلاکین روسیه به بورژوازی تبدیل شده باشند.»

۸۳- این پیوست پاسخی است به مقاله میخائیلوفسکی به نام «ادبیات و زندگی (تکامل نظر مونیستی تاریخ نوشته ن. بلنف)» که در سال ۱۸۹۵ در شماره اول روسکویه بوگاتستووا منتشر شد.

مقاله و چند کلمه‌ای با مخالفان در سال ۱۸۹۵ با نام مستعار در مجموعه مقاله مارکسیستی نوشته‌هایی دربارهٔ ویژگی‌های تکامل اقتصادی ما منتشر شد که ضبط و سوزانده شد. صد نسخه‌ای که باقیمانده بود به تصاحب یک مجموعه‌دار درآمد. ده سال طول کشید تا این مقاله به عنوان پیوست چاپ دوم تکامل نظر مونیستی تاریخ در اختیار عموم گذاشته شد.

۸۴- از شماری به نام پوتوک - بوگاتیر نوشته ا. ک. تولستوی.

۸۵- نقل از هجویه پوشکین بر ضد م. کاپنوفسکی، منتقد و مورخ ادبی.

۸۶- شخص مورد نظر و. گلتسفالبرال است. تفسیر کوچک او در سال ۱۸۹۵ در صفحات ۸-۹ شماره اول روسکایامیسئل منتشر گردید.

۸۷- اشاره به پاورقی طنزآمیز سوورمیک به نام

(سوت) که از ۱۸۵۹ تا ۱۸۶۳ منتشر می‌شد و توسط چرنیشفسکی ویرایش می‌شد. دو برنیوبف یکی از نویسندگان اصلی آن بود و با نام کنراد لیدین شواگر مقاله می‌نوشت.

۸۸- لیاپکین - تیاپکین - یکی از شخصیت‌های کم‌دی گوگول بنام بازمی کل است.

۸۹- *Histoire de dix ans* اثری پنج‌جلدی نوشته لونی بلان است که در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۴ منتشر شد. این اثر سیاست حکومت‌خاندان اورلنن را در فرانسه شدیداً بیاد انتقاد می‌گیرد و مناسبات اقتصادی و اجتماعی ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ را شرح می‌دهد.

۹۰- طرح پیوست چاپ دوم، جمله‌بندی متفاوتی داشت؛ درباره اینکه لونی بلان چگونه آشتی طبقاتی را تبلیغ می‌کرد. از این لحاظ او را باکیزو نمی‌توان مقایسه کرد. چون او آشتی ناپذیر بود. میخائیلوفسکی ضمناً فقط *Histoire de dix ans* او را خوانده است.

۹۱- این کتاب که در سال ۱۸۴۱ بطور گمنام درآمد، اثر بیرونوایی

بود.



۹۲- اشاره به نظرات مختلف دو جریان اندیشه اجتماعی روس درباره آینده روسیه در دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰. اسلاروفیلها معتقد بودند که روسیه به شیوه‌ای منحصر بقرود و خاص و کاملاً متفاوت از راه اروپای غربی تکامل خواهد یافت. آنها خصیلت منحصر بقرود آنها ناشی از وجود نظام جماعت روستائی و کلیسای ارتدوکس روس می‌دانستند. هر یک گرایان ادعای کردند که روسیه راه اروپای غربی را در پیش خواهد گرفت. از همین رو است که آنها را «قریبگرا» می‌خواندند.

۹۳- تووروسیا- نام رسمی منطقه‌ای از اوکراین جنوبی در امتداد ساحل دریای سیاه و دریای آزوف از نیمه دوم قرن هیجدهم تا ۱۹۱۷.

۹۴- پلخانف آمار اقتصادی و آمارشناسان روسی زیر را در نظر

دارد: "Pokrovsky and Aleksandrovsy Uyezd" by S. Khari-

zamenov (in the book *Trades of Vladimir Gubernia*, third issue, Moscow, 1882); *South-Russian Peasant Economy* by V. Postnikov (Moscow, 1891) and *The Ural Cossack Army, Statistical Account in Two Volumes* by N. Borodin (Uralsk, 1891).

۹۵- کلیه این نقل قولها از یادداشت نیکولاش- فلان به نام «ضرورت اقتصادی چیست؟» در ص. ۳-۷ شماره سوم سال ۱۸۹۵ روسکایا بوگاتستوو هستند.

۹۶- مقاله «دفاع از قدرت پول به عنوان نشان دوران» نوشته نیکولاشی-فلان در شماره اول و دوم سال ۱۸۹۵ روسکوی بوگاتستوو منتشر گردید.

۹۷- از حکایت کریلوف بنام زاهد و خرس.

7/10/20

یاز تکثیر از: سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا  
هوادار: «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

۱۳۵۷  
۱۳  
تلاش